

## در سوگ تن های شکسته

بررسی رمان «ناتنی» اثر مهدی خلجی

نوشتهء عبدی کلانتری

مردی جوان به نام فواد مُشکانی، شب هنگام، در سالن پذیرایی هتلی در شهر پاریس نشسته و چای می نوشد. در سر و تن او دردی خانه دارد، دردی مانده از سالهای کودکی. در آستانهء درِ ورودی سالن پذیرایی هتل، زنی زیبا ظاهر می شود. نگاه فواد و این زن در هم گره می خورد. ذهن مرد جوان به گذشته پرتاب می شود: «حتا وقتی که نگاه مان را از روی هم برداشتیم، از دست و پام خبر نداشتم. حس شان نمی کردم ... قد کشیده و سینه های برآمده اش تمام فکرم را پر کرده بود. هرچه می خواستم آن صورت را دقیق تر و شفاف تر کنم، گم تر می شد و می گریخت.» (ص ۵-۶)

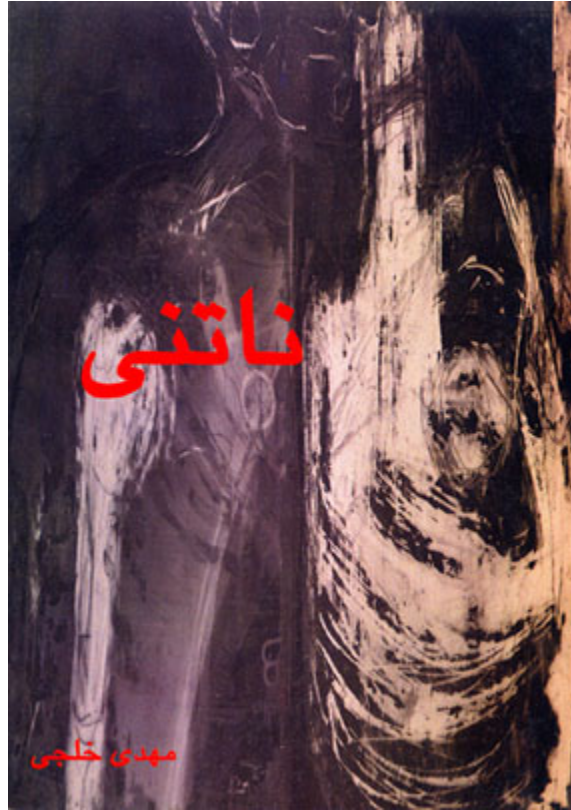
از اینجا به بعد، ذهنی نا آرام و پر تشویش، مدام میان گذشته و حال می جهد. در این ذهن، نگاهی آشنا می آید و می گریزد. اما، در تاریکروشنای خیال او، همان نگاه، از چهره های متفاوتی به او چشم می دوزد. این زنان کیستند؟ آیا خواب می بیند؟ آیا جویای گمشده ای است؟

### سالهای جوانی در قم

فواد سیزده سال دارد. خانهء پدری، در کوچه ای بن بست در شهر قم، مهماندار خانوادهء مهاجری از اصفهان است. دوسال می شود که فواد را به طلبگی در حوزه گذاشته اند. از همان زمان، سردردی مُزمن رهایش نمی کند. وقتی او را نزد پزشکان مغز و اعصاب می برند، مادرش می گوید از خواندن کتاب های چاپ سنگی حوزه به این درد گرفتار شده؛ پدرش می گوید پس چرا او که سی سال همان کتاب ها را خوانده سردرد نمی گیرد.

فواد می خواهد بداند «در آشپزخانه و اتاقی که زن ها [در آن] هستند چه می گذرد.» به دختر اصفهانی مهمان، دل می بندد: «چشم هاش کشیده و درشت در دلم چرخید. مژه هاش چنگ انداخت روی سینه ام.

پاهام فروریخت.» این توصیف از تأثیر بی واسطه فیزیکی و بدنی، آغاز آگاهی فواد از تن، عشق، و حوزه های ممنوع فرهنگی دینی است که ندای شعر و شعور تن، و آزادی بدن را تنها با مرگ می تواند پاسخ دهد.



خواهیم دید واکنش های فواد در مقابله با زنانِ زندگی اش، بی واسطه بر پوست و گوشت او چنگ می اندازند. او در ذهن اش بُتِ ایده آل و انتزاعی نمی سازد. چشم او بر پوست صورت، لب ها، سینه ها، و بدن ها آویزان می ماند و بی واسطه در تن خود تکان و ترس را تجربه می کند. «حالا از پشت سر، کتف هاش را می دیدم و گردنش را. پوستش همهء چشمم را گرفت.» پیوند او با زن، پیوند تن است با تن. او این گونه عاشق می شود، این گونه احساس رهایی می کند، این گونه دردش آرام می گیرد؛ و اکنون در هتلی در پاریس، گمشدهء او تنی است گریزان در خاطره.

### سرآغاز آگاهی

بوی عطری فواد را از سالن هتل آمباسادورِ پاریس به مطب دکتری روانشناس در تهران می برد. او شانزده سال دارد. شرم، اولین واکنش او با دیدن منشیِ دکتر است: «آرنج هاش را روی میز گذاشت. روی سینه اش چند لک صورتی بود. زیر چشمی می توانستم خم شدن پستان هاش را به جلو ببینم. درشت و سفید

بودند. قلبم با گوشهء چشمم می پرید.» ذهن دین پرورده فواد بلافاصله او را به خاطرهء زنی زانیه (زناکار) در قم می کشاند، و آموزش های آشیخ علی پناه از «کتاب لمعه» – «نکاح در لغت به معنی گاییدن است.» – طلبه ای در همان حال به دست شویی می رود و استمنا می کند. ترکیب ثابت گناه و پورنوگرافی در ذهنیت اسلامی، که آستن خشونت نسبت به تن است (تن خود و تن دیگری) با نخستین مواجههء نگاه فواد با پوست بی حجاب زن، تعادل او را برهم می زند.

راوی ما را به درون این ذهنیت می برد: تصویری از بدن زن، ترس و گناه، «محتلم شدن» و سنگسار: «می گفتند آخوندها همه اش فکر طهارت و نجاست هستند و یا اینکه اگر زن پنبه را چند بار در فرج اش فرو کند، می فهمد از حیض پاک شده..» نویسنده موجز می نویسد و وقت تلف نمی کند. در دو پاراگراف: سنگسار یک زن و حالات منقلب خودش و یک تصویر ذهنی از تبدیل سپیدی به سرخی، یادآور شروع معروف سگ آندلسی لوئی بونوئل، تیغ، عریانی یک زن، برشی میان پاها، خون و سپس انزال.

یکی از مؤثرترین صحنه های داستان، زمانی است که فواد نخستین شب آرامش و هراس توأمان اش را از درد و لذت «محتلم شدن» روایت می کند، احساساتی از آن دست که پس از خواندن «کتب ممنوعه» در خانه و حوزه رخ می دهد، زمانی که تک تک واژه ها در تن او می گدازند و در ساعات گرگ و میش، روح اش را، در گذار از دیانت به آگاهی، از اطاعت به طغیان علیه پدر، به آتش می کشند.

### «شُبّهات»

لذت ممنوع در جوانی، نه تنها خود ارضایی تن، بلکه لذت خواندن کتاب هم هست. کتاب هایی که در زمره «شُبّهات» دین اند و «بلای جان» راوی: «مثل جعبه ای اسرار آمیز، همیشه می توانست ترس و هوس و طمع مرا برانگیزد.»

دوست او باقر که پنهانی شعر نو می گوید، او را با لذت شعر یدالله رویایی، بوف کور و گودوی بکت، با مارکز، کامو، و کافکا آشنا می کند؛ و کتابهایی که حالا از همهء کتابخانه ها جمع شان کرده اند یا سوزانده اند. «باقر! ما آدم های بدبختی هستیم. در قم نه سینما می توانیم برویم، نه تئاتر، نه کنسرت موسیقی، نه گالری نقاشی. هوس هرچیزی بکنیم می رویم و لای کتاب های قرن سوم و چهارم، کتابی می گذاریم و کنار آخوندی می نشینیم و دربارهء هوس هامان می خوانیم.»

با همان اقتصاد بیان، مرگ هوس های باقر و سرانجام تکانهندهء او را می خوانیم. وقتی فواد تصمیم می گیرد پس از چهار سال طلبگی به مدرسهء عادی (آموزش سکولار) برود، باران مشیت و لگد و لعنت پدرش بر سر و تن او می بارد که چرا از «خانهء امام زمان» می خواهد برود، چرا «کفران نعمت» می کند.

### تصاویر تن بر بوم نقاشی

از هنگامی که راوی پا به تهران می گذارد و سپس راهی اروپا و آمریکا می شود، چندین زن در زندگی او نقش بازی می کنند، اما عشق همیشگی اش که سرانجام زخمی مرهم ناپذیر بر تن و روان او برجا می گذارد زهرا است، همان دختری که در سیزده سالگی عاشق اش شده بود.

شب عروسی زهرا، شب عذاب روحی فواد است که از خود می پرسد یک تن برهنه در برابر چشمها و دست های تصاحبگر مردی بیگانه چه واکنشی نشان می دهد، «چرا همهء عمر زیر چادر می پوشانندش، اما یک شب، این طور لخت اش می کنند؟ این همه سیاهی به تن اش کردند تا یکباره با دست مردی او را بدرند؟ . . . تو می توانی بگویی اگر دختری کسی را دوست نداشته باشد، از برهنه شدن در برابرش چه حسی می کند؟»

زهرا را علاوه بر میل اش به یک پاسدار شوهر داده اند. زهرا، طبع هنری دارد؛ نقاشی می کند؛ تن خود و تن های دیگران را بر بوم نقش می زند، و همین گناه بزرگ او است. مضمون هنر و نقاشی، یکی از منعیات آن دینی که تصویر و تندیس سازی از آناتومی بدن برهنه را نمی پذیرد، در کتاب، به موازات دیگر سرکوب های از دین برآمدهء تن، تکرار می شود. شوهر زهرا، که یکی از طرح های قلمی او را دیده، چاقوی آشپزخانه را برمی دارد، تصویر لخت زن را پاره پاره و چارچوب بوم را خرد می کند، «این بود هنر؟ می خواستی بروی دانشگاه، نقاشی بخوانی که خانه را پر کنی از عکس جنده ها؟» شوهر زهرا عذر موجهی دارد، «بین، من اگر کسی را کشتم روی وظیفهء شرعی بوده و روی همین وظیفهء شرعی هم به تو می گویم حق نداری دیگر نقاشی کنی.»

### گریز از قفس

زهرا طلاق می گیرد، با راوی در تهران شراب می خورد و عشقبازی می کند، با او به اصفهان می رود تا در دادگاه بتواند حق دیدار فرزندش را از شوهرش بگیرد و موفق نمی شود. با هم کنار زاینده رود می نشینند، پاهای شان را در آب می گذارند و فواد بر انعکاس نور خورشید روی سینهء زهرا از شکاف مانتوی او

چشم می دوزد. این خاطرات نیز، همچون بخش های دیگر رمان ناتنی، همان زمانی به ذهن راوی می آیند که او در سالن پذیرایی هتل آمباسادور در پاریس نشسته و خود را همصحبت زنی تصور می کند که خود شخصیتی از یک داستان دیگر است. مونس کنونی فواد، زنی فرانسوی به نام کریستینا است. کریستینا که در شب روایت، در یکی از اتاقهای این هتل خوابیده، مؤلف قصه عاشقانه و اروتیکی است که قهرمان آن «ژنویو» نقاش و دوستدار هنرهای تجسمی است، و از همین رو است که این همصحبت خیالی، ذهن تب زده فواد، او را به یاد زهرا می اندازد تا درباره تفاوت هوس و عشق، از خود سوال کند.

مثل همیشه، حضور هر زن، خاطره زن دیگری را به ذهن خواب زده راوی می آورد: از تصویر کریستینا به هنگام رقص در دیسکو، تا تصویر رقص برهنه زهرا در هتل تهران، تا تصویر ژنویو در داستان اروتیک کریستینا، تا تصویر «نیوشا» منشی دکتر صدر که نخستین برخورد او با تن دیگری بود، تا «رقص» بدن های بی شمار از زیر چادر و مقنعه در شهر قم! فواد می اندیشد، «زن هایی که در قم می دیدم، همه به نظرم خپل می آمدند، حتا آن ها که چاق هم نبودند. شاید در عمرشان یک دل سیر نرقصیده بودند. زیر چادر و مقنعه، حتا نمی شد سبک قدم برداشت. کریستینا تن سرافرازی داشت. موهای پریشان روی صورتش را با حرکتی مثل بال زدن پروانه کنار زد. . . . در این اعتماد به نفس، چیزی بود ناپایدار مثل آب روان. این بی خیالی جوری گریزپایی می آورد. جایی بند نبود. در بند جایی هم نبود.»

همین سبکباری است که از انسانهای آزاده ای چون فواد و زهرا در شهرهای خودشان دریغ شده است. راوی رمان «ناتنی» به خوبی نشان می دهد که چگونه شهر قم و سپس همه ایران تبدیل به برهوتی بیمار می شود که بر تن و گلوی او و عشق او چنگ می اندازد. این دینداری و این سیاست دینی شده، نه تنها جان و روان آدمها را می پژمرد بلکه وجود فیزیکی این عاشقان را نیز به تاراج می برد؛ گاه حتا به دست خود قربانی. راوی به یاد می آورد، «قم پشت دیوارهایی از ترس پنهان شده بود. اول شهر، تابلو وزارت اطلاعات منجیقی بود که به ذهن مسافر تیر پرتاب می کرد. از همه مردم می خواست اطلاعات خود را به ستاد خبری اطلاع دهند. هیچ کجای آن شهر پناه من نبود. در شهری که به دنیا آمده بودم، دوست نداشتم بمیرم. شومی، سایه هر آدمی شده بود و با سماجت دنبالش می کرد. . . . تهران هم دیگر تهران نیست. ترس مثل سیل، دیوارهای قم را شکسته و دارد تهران را می گیرد. . . . ترس مثل اکسیژن در هوا جولان می داد.»

پایان تراژیک رمان، پایان دردناک سرنوشت زهرا است. این پایان، حکم محکومیت فرهنگی است که با سلاخی عشق، چیزی برای تن باقی نمی گذارد جز ویرانه ای از درد سپس نابودی آن تن.

رمان بت شکنانه و ارتداد آمیز «ناتنی» به قلم مهدی خلجی، نگاهی است از درون به فرهنگ دینی در ایران. این رمان از نوع ادبیاتی است که به تعبیری دیگر نیز نویسندگان شان را در معرض خطر از دست دادن «تن» قرار می دهد، یعنی به همان تعبیری که متفکر فرانسوی کلود لوفور در باره تن سلمان رشدی می نویسد. در نتیجه فتوایی جهانشمول، «سلمان رشدی در کشور خود تبدیل به یک تبعیدی می شود. و به عنوان یک فرد در یک جامعه لیبرال، حق مالکیت مهم ترین دارایی اش را از دست می دهد: مالکیت بر بدن خود، بر زندگی خود.» (کلود لوفور، «نوشتن»، به زبان انگلیسی، انتشارات دانشگاه دوک، آمریکا، ص ۲۳) به این ترتیب، نام مؤلف رمان «ناتنی» نیز در کنار نام بت شکنان دیگری نظیر تسلیمه نسرین، غلامحسین ساعدی، هادی خرسندی، نصر حامد ابوزید، و ابن وراق قرار می گیرد.

ویراستار متن و معجری برنامه رادیویی: شیدا دایانی

## ناتنی

رمان - نوشته مهدی خلجی

نشر گردون، برلین ۲۰۰۴ - ۱۳۵ صفحه

لینک های مرتبط:

الاهه بقرات، طلبه های شیخ کانت و میرزا منتسکیو

<http://www.alefbe.com/bookkhaladji.htm>